[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکر حق را که پیشوا داریم | پیشوایی چو مصطفی داریم
مهتر و بهتر و گزین همه | ست و او خاتم نگین همه
او شریعت بیان کند ما را | او طریقت عیان کند ما را
صلوات خدای بر وی باد | تا به روز جزا به آل باد
امت او و دوستدار وییم | دوستدار چهار یار وییم
چون ابوبکر و هم عمر عثمان | مرتضی دان علیهم الرضوان
رحمت حق نثار یاران شان | باد و بر جمله دوستداران شان

ای مصلی بیا طهارت کن | خانهٔ دین خود عمارت کن
چون بیاری طهارت ظاهر | باطنت نیز حق کند طاهر
آن طهارت که قسم جسم آمد | طهارت را سه قسم آمد
تن بغسل و وضو چو پاک کنی | آب گر نیست قصد خاک کنی
شرح این هر سه نوع را گوییم | زانکه چوگان شرع را گوییم
در طهارت فریضه و سنت | بر تو خوانم روان و بی منت
پس بیان نماز و روزه کنم | توشهٔ عمر پنج روزه کنم
اندرست و نماز باید کرد | دل مقام نیاز باید کرد
روز محشر که جانگداز بود | اولین پرسش از نماز بود

بس کن در نماز و تقصیر / تا در آن روز باشدت توقیر
خود ثنای چه بس نگو گفته است / در معنی نگر که چون سفته است
غم دین خور که غم غم دین است / همه غمها فروتر ازین است
غم دنیا مخور که بیهوده است / هیچ کس در جهان نیاسوده است
من بعجز و قصور معترفم / لی چو نادان احمق و حرفم
بس ازین گفت اندازین خلف / عذر من ضعف قد استهدف
لیک بر قدر خویش کوشیدن / به ز بیکاری خموشیدن
من بقدر محال کوشیدم / فقر را برد نظم پوشیدم
مکن عیب گر تو بتوانی / که در و حله بپوشانی
اسب تازی اگرچه تا زد / لاشه خر خویشتن نیندازد
صد و هفتاد بیت و ابیات / لایق روزگار اصحاب است
معجزه دلپذیر افتاد است / لاجرم بی نظیر افتاد است
این ترا یادگار از شرف است / نام او در جهان بهر طرف است
از بخارا است مولد و منشش / وز خراسان علوم مکتسبش
یا الهی بده تو توفیقم / راه نما سوی تحقیقم
[illegible]

در صباح و رواح و لیل و نهار
در وضو نیست جز فریضه چهار

شستن رو و دست و مسح سر است
شستن پای نیز معتبر است

ربع سر مسح فرض لابد دید
نازمش بجو فرض باید دید

سنت آبدست ده باشد
هر که دانست مرد ره باشد

شستن دست پیش مسواک است
نام حق گفتن از دل پاک است

مضمضه مسح گوش و استنجا
به کرات شستن اعضا

نیز انگشت پای را تخلیل
سنت اند ز مصطفی بی قیل

باز تخلیل لحیه استنشاق
گفتم این جمله را علی الاطلاق

عضو گر تر کنی روا نبود
راندن آب جز دوا نبود

در وضو شش ز مستحبات است
نیت و زان سپس موالات است

به سر مسح و آنگهی ترتیب
بیامن بدایت از تادیب

گر تو مسح از سر عمل گیری
مسح کردن ازین قبیل گیری

آب اندر دهان و در بینی
بکف چپ کراهت بینی

آب بر روی سخت تر کردن
عورت خویشتن را نظر کردن

خوی در آب بینی از عمدا | سخن اندر مقام استنجا
در تو بینی برست افنا [illegible] | در میان کراهت [illegible]
هر که این سه کراهت داند | دایم اندر رفاهیت ماند

[illegible]

آنچه از پیش و پس عیان گردد | [illegible] گردد
نگران باد کمان ز پیش بود | که وضو هم بجای خویش بود
ریم و خون گر روان همی باشد | قی کنی پر دهان همی باشد
خواب تکیه زده وضو شکند | تکیه بر خواب هیچکس نکند
قهقهه در نماز و بیهوشی | باز دیوانگی و مدهوشی
هر که را شد مباشرت فاحش | فرج بر فرج و امرد مالش

[illegible]

هر که با دانش و تمیز بود | فرض در غسل او سه چیز بود
آب در بینی و دهان کردن | بر همه عضو خود روان کردن

[illegible]

سنت غسل جملگی پنج است | یاد گیرش که بهتر از گنج است
شستن دست و فرج ما بدیش | دور کردن نجاست از تن خویش
پس وضو ساختن ز بهر خدا | شستن تن سه بار سرتا پا

آن زنانی که موی را بافند — شاید آن موی را نه بشکافند
ور نگه موجه آب را رهند — بابت خشک همچنان مانند

مکن اسراف هیچ جا سینی — چون لا تسرفوا همی خوانی
تلف آب چون روا نبود — تلف عمر هم خطا بود
در وضو آب یکمن و نیم است — غسل را چار من ز تعلیم است
در وضو کن به نیم استنجا — ور ز مردست در وی من را
پس بدان نیم که می ماند — پای شوید بران همی داند
همچنین گیر غسل را تعلیم — بر سر خویش ریزد و من و نیم
هست این احتیاط در خانه — که بود آب تو بپیمانه
ور تو ای خواجه بر لب جوی — نیست اسراف هر چه می شوی

گر تو خواهی که شرع آموزی — بایدت جد و جهد و دلسوزی
آنچه از وی سوال خواهد بود — نزد کز ملال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کار — از خدا شرم دار و شرم مدار
غسل از پنج چیز فرض شود — بر زن و مرد هیچو فرض شود
چون شود پاک زن ز حیض و نفاس — غسل واجب شود بشرع و قیاس

هر زنی را کم شود ایام | غسل باید بهر نماز مدام

مرد را چون ذکر جنبان گردد | که در اندام زن پنهان گردد

غسل واجب شود از آن حالش | گر چه زان حال نیست انزالش

غسل واجب کند جنابت هم | بر زن و مرد ای بدار کرم

چار چیز است در تیمم فرض | میدهم مر ترا بدانش عرض

نیت و قصد خاک ای سرور | خاک بر جای پاک ای مهتر

نیت این است کز پی ادای | که نمازت مباح گردد لی

چون زدی هر دو پنجه را بر خاک | پس بمالش بروی گردی پاک

پس دگر بار پنجه زن در حال | هر دو ساعد بمرفقین بمال

در تیمم فریضه این چار است | که ترا از این چهار ناچار است

نزد ما شرط نیت استیعاب | در تیمم تو اینقدر دریاب

هر چه آن ناقض وضو باشد | ناقض اندر تیمم او باشد

وانکه قادر شود بر آب طهور | زو شود در زمان تیمم دور

هر که میلی ز آب دور بود | این تیمم ورا طهور بود

ور بود آب کمتر از میلی | نیست در زر و سش قبیلی

میل در شرع ثلث فرسنگ است | گر ترا دانش است و فرهنگ است

هشت فرسنگ است چار هزار / ازو فنهای اسفر رهوار

[illegible]

هر که او طالب لطیفه بود / مقتدااش ابو حنیفه بود

او در اسلام صوفی و صافی / در شریعت وفی و هم وافی

بشنو از من بیان مذهب او / زانکه صافی تر است مشرب او

ضبط کن این دو شش فریضه کنون / شش درون نماز و شش بیرون

تا نماز تو با نوا گردد / فرض و سنت همه روا گردد

آنچه بیرون کنون ترا فرض است / عرض درهم موضع عرض است

نیت است و طهارت و تکبیر / پوشش عورت و مکان طهیر

غم اسلام بایدت خوردن / روی هم سوی قبله آوردن

شش دیگر درون نماز / فرض گیرد نماز کن به نیاز

آن قیام و قرائت است و رکوع / قعده آخرین و سجده خضوع

پس برون آمدن فریضه شناس / از نمازای مدار عقل و قیاس

واجبات نماز هفت است / زانکه از مصطفی چنین روایت است

فاتحه ضم سوره قرآن / در دوی اول از فریضه بخوان

لیک اندر تطوع و سنت / سوره با فاتحه مکن ضنت

کاخرش هم چو اولین باشد — سوره با فاتحه قرین باشد
در رباعی بلند باید خواند — وانکه پست است پست باید خواند
قعده اول از واجبات است — باز در آخرین تحیا سنت
نیز در وتر شد قنوت عیان — باز تعدیل جمله ارکان
لیک در عید واجب افزاید — زانکه تکبیر عید می باید

سجده سهو با تلاوت هم — واجب آید باتفاق امم
ور ندانکس که شبهتی دارد — واندرین راه سبقتی دارد
سجده سهو را بیان کردن — وانکه مشکل بود عیان کردن
گر کسی فرض را کند تاخیر — یا کند ترک واجب از تقصیر
سجده سهو را چو ساز کند — جبر نقصان آن نماز کند
ای مصلی بهر دو دست سلام — گوی وانکه بیار سجده تمام
اینچنین است مذهب نعمان — او بتقوی چو بوذر و سلمان
از یکی سهو و ده دو سجده بس است — شرع آموز گر ترا هوس است
هر امامی که مقتدی باشد — سهو او سهو مقتدی باشد
مقتدی را که سهو افتاد است — سجده سهو او نه معتاد است
سهو او را امام بر گیرد — طاعت او جزای چند برد

فصل

فصل چهارم در بیان سنتهای نماز

سنت اندر نماز آمد بیست / ده از آن قولی است و ده فعلی است
آنچه قولی است هست استفتاح / بعد از آن در تعوذ گشت فلاح
زان پس تسمیه است آمین است / سمع الله گفتن از دین است
سمع الله امام بر دارد و / مقتدی ربنا لک آغاز د
باز تسبیح در رکوع و سجود / نیز تکبیر در هبوط و صعود
فاتحه در دوی آخر از فرض / گر سنت ولی اگر از فرض
پس برون آمدن بلفظ سلام / نزد ما سنت است در اسلام

سنتهای فعلی نماز

سنت فعل در نماز ده است / یاد گیرش اگر ترا است
هست رفع الیدین نماز هین / وانگه بر جای سجده دار و عین
بعد از ان دست راست را بر چپ / نهی زیر ناف بهر ادب
مر زنان را بجز ا قوا ل / دست بر سینه بود همه حال
دست بر رکبه در رکوع منه / پشت هموار دار و کوژ منه
سجده آرید در میان دو کف / شکم از ران دور و دست از دف
نیز بر پای چپ نشستن کنی / سر انگشت سوی قبله کنی
باز گردان تو روی وقت سلام / بین و یسار خویش تمام

گر کسی بر تو شبهت اندازد / سنتش را ز سنت انگارد

ای دلت پر ز نور و ز حکمت / سنتش دور نیست از سنت

لعبه از آن هر چه هست اولیست / یاد گیرش که نسخه کمیاب هست

باب هفتم در بیان فرایض شبانروزی

آنچه فرض است در شبانروزی شاه / هفده رکعت بود گر آموزی

دو بصبح و چهار پیشین است / چار در وقت عصر تعیین است

سه بشام و چهار در خفتن / زین نکوتر نمی توان گفتن

و تر از واجبات میدارند / بر همه واجب است بگزارند

باب هشتم در بیان سنن شبانروزی

علما گفته اند بی شبهت / هست سنت دوازده رکعت

سنتش پیشین گزارد و دو بسحر / دو پس از شام و دو بخفتن در

سنت خالص صلوة این است / آنچه هست از موکدات این است

غیر ازین هر چه هست نافله است / خواجه ما امیر قافله است

باب نهم در بیان روزه

نیست در حکم شرع گردانی / روزه جز قید نفس شهوانی

از جماع و شراب دور شدن / وز همه خوردنی نفور شدن

فرض دان جمله روزه رانیت / تا بیابی ز روزه امنیت

بجز

نیت روزه گر روا نبود ... در قضا جز بشب روا نبود

لیک هر وقتی و نوافل را ... تا به پیش از زوال هست روا

همچنین گر نفل طلب بکنی ... نیت روزه جز بشب نکنی

مگس و پشه در گلو چو پرید ... نیست نقصان روزه تو بدید

گر کسی رگ زد و حجامت کرد ... می نباید ورا ملامت کرد

نمک و سرکه گر دهان بچشید ... روزه باقی است گر فرو نکشید

روزه باقی بود ولی مکروه ... از کراهت مباش بی اندوه

ور کنی مسح روغن و سرمه ... بر سر و چشم نیست جرمه

نان که از بهر طفل میخایند ... علما اندرین چه فرمایند

گر ضرورت بود روا باشد ... بی ضرورت چنین خطا باشد

بفراموشی ار کنی و خوری ... هست هر دو ترا بنی و مری

روزه تست همچنان باقی ... گر تو سیری و گر تو مشتاقی

ور بقصد است خوردن و کار ... لازم آید قضا و کفارت

گر خوری آنچه زو غذا نبود ... بر تو لازم بجز قضا نبود

همچو سنگ کلوخ و آهن و روی ... بود زین قبیل گل سرشوی

ور تطوع اگر شروع کنی ... پس رجوع از برای جوع کنی

تا توانی اداش باید کرد ... نزد نعمان قضاش باید کرد



آفرینده است آدم را ‌‌ ‌‌ ‌‌ بلکه ذات جمله عالم را

کز عدم شان بوجود نمود ‌‌ ‌‌ ‌‌ جاودان هست و بود و خواهد بود

هست بی تهمت شمار یکی ‌‌ ‌‌ ‌‌ نیست اندر یگانگیش شکی

کرد بعث محمد عربی ‌‌ ‌‌ ‌‌ تا شود خلق را رسول و نبی

هرچه ثابت شود بقول ثقات ‌‌ ‌‌ ‌‌ که محمد علیه الف صلوات

داد ما را خبر بموجب آن ‌‌ ‌‌ ‌‌ واجب آمد بآن زمان ایمان

این بود مجمل سخن بی قیل ‌‌ ‌‌ ‌‌ شرح آن گوش کن علی التفصیل

[illegible]

هر کرا عقل خرده بین باشد ‌‌ ‌‌ ‌‌ پیش وی این سخن یقین باشد

که آسمان و زمین و هرچه درو ‌‌ ‌‌ ‌‌ باشد از جسم و جان و هرچه جز او

نیست اثر از صانعی جبار ‌‌ ‌‌ ‌‌ که بود فیض بخش هموار

خانه بی صنع خانه ساز که دید ‌‌ ‌‌ ‌‌ نقش بی دست خامه زن که شنید

هرچه آورد سوی هستی بی ‌‌ ‌‌ ‌‌ یافته هستی و بقا از وی

بی عرض ذات اوست بی جوهر ‌‌ ‌‌ ‌‌ هرچه بندی خیال از آن برتر

همه محتاج او نشیب و فراز ‌‌ ‌‌ ‌‌ او مبرا از احتیاج و نیاز

اول او بود و کائنات نبود ‌‌ ‌‌ ‌‌ یافت از جمله کائنات وجود

آخر او ماند و نماند کس ‌‌ ‌‌ ‌‌ کنه او را جز او نداند کس

از همه در صفات و ذات جدا | لیس شیء کمثله ابدا

واحد است و بذات خویش احد | وحدتی برتر از شمار و عدد
هر کرا وحدتش شود مشهود | از عدد فارغ است وز معدود
ساحت عزتش بود زان پاک | که کند کس توهم اشراک
ره بامکان نیافت همتایش | نکتهای محال شد جایش
گر شدی بهتری از یکی افزون | کی بماندی جهان بدین قانون
در قبض وجود بسته شدی | تار و پود بقا گسسته شدی
به عالم عدم شدی با هم | بلکه بیرون نیامدی ز عدم
داند آن کس ز عقل باشد بهر | که دو شه را چو جا شود یک شهر
ملک جمعیت از نظام افتد | رخنه در کار خاص و عام افتد

بصفات کمال موصوفست | بنعوت جلال معروفست
باشد اسماء او چنان بسیار | که بود برتر از قیاس و شمار
در خبر گرچه هست صد کم یک | هست نسبت بانجناب اندک
ورچه باشند هزار و یک مشهور | نیست اندر هزار و یک محصور
همه پاک از شر و بری از شین | همه با ذات او نه غیر نه عین

از صفاتش یکی حیات آمد / که امام همه صفات آمد
نه حیاتش ز روح و نفس و تن است / بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده هست و پاینده / زندگان دگر بدو زنده

هست اعم از حیات علم و شعور / علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق بجمله کائنات / متجاوز ازان بحصر جهات
ذره نیست در مکین و مکان / که نه علمش بود محیط بآن
عدد ریگ در بیابانها / عدد برگها به بستانها
به نزدیک او بود ظاهر / همه در علم او بود حاضر

وز پی آن بود ارادت و خواست / خواست حق لایزال بی کم و کاست
فعلهای که از همه اشیا / تو بتو در جهان شود پیدا
گر ارادی بود چو فعل بشر / ور طبیعی بود چو میل حجر
منبعث جمله از مشیت اوست / مبتنی بر کمال حکمت اوست
نخلد بی ارادتش خاری / نگسلد بی مشیتش تاری
فی المثل گر جهانیان خواهند / که سر موی از جهان کاهند

گر نباشد جنبان ارادت او / نتوان کاشتن سر یک مو
در همه در مقام آن آیند / کی بر آن ذره‌ای بیفزایند
لیک بی ارادت او سود / نتوانند ذره‌ای افزود

بعد از آن قدرتی بود کامل / هر مرادات را همه شامل
در همه کار در همه حالت / کارگر بی توسط آلت
از آن بهر عدم که رسید / رخت با خطه وجود کشید

هر یک از وصف سمع و وصف بصر / نیست جز علم معنی دیگر
نیست از گوش سر شنیدن او / نیست موقوف دیده دیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک / بیند از روشن است و تاریک
حال‌ها ممکنی بگشتم عدم / بیند و داند و نه بیش و نه کم
وز سوال و طلب هر آنچه رود / بر زبانش یگان یگان شنود

آخرین وصف کان کلام بود / نه به حلق و زبان و کام بود
بر کلامش سکوت سابق نی / تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چو بی عبارت و حرف / با عدم گفت نکته‌های شگرف

گردش آسمان از ایشانست — جنبش جسم و جان از ایشانست

نه فقط قطرهٔ نم باران — ز بر شهر و دشت و کهساران

که زباران فرشته آید — کش بانجا برد که می باید

نه دهد برگ تازه از شاخ — در چمنهای دشتهای فراخ

که جمیع فرشته را بجنس — باشد اندر وجود آن مدخل

از ملایک چهار مشهور اند — که باسمای خویش مذکور اند

وحی و تنزیل کار جبرئیل است — نفخ در صور از اسرافیل است

بکافل رزقها است میکائیل — قابض روحها است عزرائیل

چار دیگر موکل بشر اند — که نویسندگان خیر و شر اند

دو بروز اند باوی دو بشام — بر یمین و یسار کرده مقام

کاتب الخیر آن یکی ز یمین — شر و عصیان رقم زند دو...

میتوانند بشر بچشم بشر — که نمایند خویش را بصور

خاصه در چشم دیان رسل — از اولوا العزم انبیا و رسل

بیان ایمان بانبیا و [illegible]

انبیا برگزیدگان حق اند — برده از کل ما خلق سبق اند

برسوای خود از بنی آدم — فضل دارند و بر ملایک هم

نفس و شیطان بقصد جرم و گناه — نتوانند زد بر ایشان راه

ور بفرض محال یا نادر — از یکی زیشان شود صادر
پیش ارباب شرع و دین هم — مشتمل بر مصالح است و حکم
آدم آن دم که خورد گندم را — تخم میکاشت نسل مردم را
دانه را که خورد زان شجره — شد وجود من و تواش ثمره

بیان افضلیت محمد [illegible]

هست بر مقتضای فضل ازل — بعضی از بعضی افضل و اکمل
وز همه افضل احمد عربی است — که از حق سوی ما رسول و نبی است
آن فضایل که انبیا را بود — وان شمایل که اصفیا را بود
گر شود جمله مجتمع با هم — همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که حجتی دادند — جانب امتی فرستادند
ت مبعوث بهر شرع شناس — غیر احمد کسی لکافة ناس

بیان خاتم [illegible] بودن محمد صلی الله علیه و [illegible]

خاتم الانبیاء و ارسل است — دیگران همچو جزو او کل است
از پی او رسول دیگر نیست — بعد از او هیچکس پیمبر نیست
چون در آخر زمان بقول رسول — کند از آسمان مسیح نزول
هم در دین و شرع او باشد — تابع اصل و فرع او باشد
دین همین شرع و دین او داند — همه کس را بدین او خواند

[illegible]

شرع او ناسخ شریعتها است / هر شریعت که غیر اوست سباست
کرفته حکم شرع ان سرور / متفق با شریعت دیگر
نیست آثر امتابعت اصلا / جز از آن رو که شرع اوست ادا

[illegible]

برده جبرئیل بر حق شب از بطحا / بهر اورا بمسجد اقصی
کرد از آنجا مقرب بیشت براق / متوجه بقطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت / با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم / هر که بود اندر آن دو جای مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی / مانده در سدره جبرئیل از وی
رفت از آنجا بیاری رفرف / بمقامی ز بیشتر اشرف
بلکه جای که جا نبود آنجا / محرمی جز خدا نبود
دیدنیها بدید آنچه بدید / و آنچه بود از شنیدنی بشنید
روی از آنجا بجای خویش آورد / خوابگاهش هنوز ناشده سرد

[illegible]

خرق عادات از نبی و ولی / هست بر فضل شان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان آ / هست با دعوی نبوت ضم

باشد آن معجزه بعرف انام ‏ ‏ ورنه آمد کرامت آنرا نام
از ولی خارقی که مسموع است ‏ ‏ معجز آن نبی متبوع است
معجزاتی که انبیا را بود ‏ ‏ مثل آنها رسول ما را بود
ای لب معجزه که او راهست ‏ ‏ که نداده است انبیا را دست

[illegible]

هست حق را کتابهای بسیار ‏ ‏ گشته نازل بر انبیاء کبار
صد و چار است در خبر مذکور ‏ ‏ لیکن ازان میان دران مشهور
هر کتابی که کرده حق انزال ‏ ‏ باش مومن بآن علی الاجمال
همچو توریت آن کتاب کریم ‏ ‏ بر کلیم و صحیف بر ابراهیم
دیگر انجیل کآمده است فرود ‏ ‏ بر مسیح و زبور بر داود
وین چهارم قرآن است ‏ ‏ که محمد مبلغ آن است
[illegible] او بود معجز ‏ ‏ ناید از خلق مثل آن هرگز
فصحای عرب اگر بتمام ‏ ‏ سحر ورزند در ادای کلام
عاجز آیند و قاصر و مضطر ‏ ‏ یکسر از مثل سوره اقصر

[illegible]

چون کتاب خدا کلام خداست ‏ ‏ از صفات کلام بنده جداست
نکن از حق گران چو معتزلی ‏ ‏ لایزالیش دان و لم یزلی

حرف و صوتی که نو بنو حادث — میشود نیست چون دو ان لابث
باشد آن پیش عقل حق نشناس — مر کلام قدیم را چو لباس
گر شود دم بدم لباس بدل — شخص صاحب لباس را چه خلل

بیان افضلیت امت [illegible]

امت احمد از میان امم — باشد از جمله افضل و اکرم
اولیای کرامت او بیند — پیرو شرع و سنت او بیند
رهبران ره هدی باشند — بهتر از غیر انبیا باشند
خلفا آل پیمبر و اصحاب — کز همه بهتراند در هر باب
وز میان همه بود حقیق — بخلافت کسی به از صدیق
وز پی آن بود از آن احرار — کس چو فاروق لایق آن کار
بعد فاروق جز ذی النورین — کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد از همه بعلم و وفا — اسد الله خاتم الخلفا
جز بآل کرام و صحب عظام — سلک دین نبی نیافت نظام
نام شان جز باحترام مبر — جز بتعظیم سوی شان منگر
همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکار شان بیکسو کن
هر خصومت که بود شان با هم — بتعصب مزن در آنجا دم
بر کس انگشت اعتراض منه — دین خود رایگان ز دست مده

حکم آن قصه با خدای گذار / بندگی کن ترا بحکم چه کار

وان خلافی که داشت با حیدر / در خلافت صحابی دیگر

حق در انجا بدست حیدر بود / جنگ با او خطا و منکر بود

آن خلاف از مخالفان مپسند / لیکن از طعن و لعن لب بربند

گر کسی را خدای لعنت کرد / نیست لعن من و تو اش درخورد

ور باحسان و فضل شد ممتاز / لعن ما جز بما نگردد باز

[illegible]

هر که شد ز اهل قبله برف پدید / گر با ورده بنی کرده پدید

گرچه صد بدعت خطا و خلل / بینی از وی ز روی علم و عمل

مکن او را بسر زنش تکفیر / مشمارش ز اهل نار و سعیر

بنی کسی ز اهل صلاح / که رود در ره دین صلاح و رواح

[illegible] ود بکل نکوی / یا دوام نهند بکلی روی

[illegible] از فرصتها [illegible] / سوی عقبی روانه قافله ها

بیقین ز اهل جنتش مشمار / ایمن از روز آخرتش مگذار

مگر آنکس که از رسول خدا / شد مبشر بجنت المأوای

گرچه ده کس بوده اند مشهور / اندر آن ده مدارشان محصور

زانکه جمعی ز آل پاک سرشت / هم بشارت رسیدشان بجنت

بیان سوال منکر و نکیر و عذاب قبر

هر کرا زیر خاک شد منزل — دو فرشته بصورت هایل
پیشش آیند ایزد متعال — امتحان را ازو کنند سوال
که خدای تو و نبی تو کیست — وانهمه دین که بود دین تو چیست
گر بگوید جواب شان بصواب — برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند — روزنی از بهشت بگشایند
گردد او را عیان چه صبح و چه شام — که کجا دارد از بهشت مقام
ورنه گوید جواب شان از خوف — آتشین گرز آیدش بر سر
ناله او بوقت گرز خوری — بشنود غیر آدمی و پری
آدمی و پری اگر بشنوند — همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گور بر آنچنان فشرد — که دو پهلوی او ز هم گذرد
بگشایند روزنی ز سقر — تا در آن بنگرد لهب
جای خود را ببیند از دوزخ — اوخ از حالت چنین اوخ

[illegible]

چون شود نوبت جهان آخر — وز قیامت نشانها ظاهر
نشود یافت هیچکس بجهان — که لا اله الا الله برایدش بزبان
مر سرافیل را دهد دستور — حق تعالی که در دمد در صور

زان دمیدن خلایق عالم — همه میرند چون چراغ از دم
عمرها زیر کنند دو از — بود از جنس آدمی دیار
بار دیگر ز حق شود مامور — که کند نفخ صور صاحب صور
درد مد در قوالب و ابدان — یکی دم زدن هزاران جان
گرچه ابدان بود پراکنده — همچو آتش بدم شود زنده

[illegible]

از پی نفخ صور نوع بشر — چون شود حشر کرده در محشر
سوی شان بعد انتظار گران — نامهای عمل کنند روان
سعدا را دهند بهر شرف — نامه از سوی دست راست بکف
اشقیا را صحیفها در مشت — از سوی جیب دهند یا از پشت

[illegible]

[illegible] کنند از پی آن — تا بسنجد طاعت و عصیان
آن یکی افزود کفه حسنات — شادی کو که شد از اهل نجات
وان کسی افزود بد عصیان — خون گری کو که ماند در خسران

[illegible]

چون ز میزان و وزن آن برهند — بر جهنم پلی عجب بنهند
پلی آن سان که از قدم تا فرق — عابران را بود در آتش غرق

تیز چون تیغ و [illegible] افزون هم | عرض آن موی بلکه از مو کم

هر که باشد ز مومن و کافر | بر سر پل کنندشان حاضر

هر که کافر بود چو بنهد پای | قعر دوزخ بود مر او را جای

مومنان را رسد ز حق امداد | لیک بر قدر قوت توحید

هر کرا به طریقت [illegible] | خود نبود است غیر راست روی

دوزخ از نور او کند پرهیز | بگذرد همچو برق خاطف تیز

یا چو مرغ پران و باد وزان | یا چو چیزی دگر فزونتر زان

وانکه ضعفی بود در ایمانش | نبود زان گذشتن آسانش

بلکه در رنج آن گذر که تنگ | باشد او را بقدر ضعف درنگ

لیک یابد خلاصی آخر کار | گرچه بیند مشقتی بسیار

[illegible]

پنج اند مواقف عرصات | که مطیعان [illegible]

[illegible] خالق [illegible] | بهر هر موقفی سوال دگر

هر که گوید جواب خود بصواب | طی هر موقفی کند بشتاب

ورنه در هر یکی ز سختی حال | پنج بیند هزار سال و ملال

[illegible]

هر که افتد بدوزخ از کفار | جاودان جای او بود در نار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین
اما بعد چنین گوید بنده اضعف العباد فقیر حقیر شیخ طاهر حکیم کیرانوی رحمه الله علیه آنکه
چون از نسخه و ترکیب مجربه معالجات علل و امراض انواع بشر مفید از تجربه کابر
از متقدا و حکمای شده بمراتب عمل معمول طبیبان متعارف امتحان و انتخاب [illegible]
بود برای مطالعه خاطر در مقاطر [illegible] بعث کتاب امارت و [illegible]
بخواطر مجموع الفضایل و حقایق میرزا محمد ناصر [illegible] رفعت الله قدره
با ترتیب فصل در تسوید و تحریر نمود [illegible] که هر مریضی بهره کامل و شفا یابد بنام ناصری
گشت و چهل و پنج فصل مفصل ساخته تا بوقت احوال مرض را علاج نماید

اول در علاج درد سر — دویم در علاج زکام و نزله — سیوم در علاج [illegible]
چهارم در علاج درد دندان — پنجم در علاج درد بینی — ششم علاج درد چشم
هفتم در علاج درد گوش — هشتم در علاج سرفه و دمه و [illegible]

نهم در علاج قبض شکم و کوله   دهم در علاج درد سول که در [illegible] باشد   یازدهم در علاج
سنگ زهنی   دوازدهم در علاج استسقا   سیزدهم در علاج بواسیر خونی و بادی
چهاردهم در تبها   پانزدهم در حصول اشتها   شانزدهم در علاج خیدروک
هفدهم در علاج احبابت و اماس   هژدهم در علاج کرم و کدو دانه
نوزدهم در علاج بسوچکا و باسی بهات   بیستم در علاج دفع قی   بیست و یکم
در علاج دفع فرکی   بیست و دویم در علاج دفع باد چهوله   بیست و سیوم
در دفع درد کمر در بکهن باد   بیست و چهارم در علاج دفع سیلان منی
بیست و پنجم در علاج دفع سنگ مثانه و پتهری   بیست و ششم در علاج دفع سوزاک
بول   بیست و هفتم در علاج حصول قوة باه   بیست و هشتم در باب امساک
بیست و نهم در علاج دفع سستی و کژی الت   سیام در علاج فرد عنی
یکم در علاج دفع خون حیض که نماند   سی و دویم در علاج تنگ کردن
سی و سیوم دفع کردن رطوبت از فرج زن   سی و چهارم در علاج
دفع پیت جذام   سی و پنجم در علاج دفع برص   سی و ششم در علاج دفع
باد فرنگ   سی و هفتم در علاج دفع ناسور و زخم   سی و هشتم در علاج دفع
اندام   سی و نهم در علاج دفع دنبل کجراتی   چهلم در علاج چهاندن
وسیت   چهل و یکم دفع چیچک و چهائی   چهل و دویم در علاج دفع نارو
چهل و سیوم در جلاب و اسهال   چهل و چهارم در ساختن اشو و اشربه

فصل چهل و پنجم در علاج متفرقه اول در علاج درد سر که از گرمی بود گلاب و صندل و کافور برابر
سائیده بر پیشانی طلا کند کشنیز سبز بمقدار یک سیر شاهی در آب سائیده و بجامه صاف
کرده قدری نبات مصری انداخته و شیره لیمون کاغذی نیز در او انداخته و گلاب یار کرده
و حل ساخته بنوشند درد سر دفع شود سونهته افیون کافور هر یک نیم سیر شاهی با گلاب
حل کرده لیپ سازد درد سر که از گرمی باشد دفع شود [illegible] یخ ارند سونهته برابر سائیده بر سر
طلا کند سونهته زعفران نبات مصری برابر سائیده و روغن گاو بمقداری انداخته
در بینی ناس کرد درد سر قدیم که هیچ دوا نمیرود و جمیع انواع مرض را نافع است
و امراض گلو و چشم و حلق را نافع است سونهته با زرنگ [illegible] ببنکره گل مهوه که مغز
او ریزه ریزه می باشد و در گرده بگیرد برابر کوفته در روغن کنجد که بچار چند از یک ده
باشد و آب مقدار چهار چند از روغن به شیشه انداخته با آتش نرم بپزد چون پخته شود
نگاه دارد و بجامه صاف کرده در شیشه نگاه دارد و مقداری از این تیل پخته گرفته شده
یک دو قطره گرفته در بینی بر دو سوراخ اندازد و ناس کند و جمله درد
سری که از صفرا باشد و گرمی بسیار باشد مرچ دو سیر شاهی نبات دو سیر شاهی بر دو
میده ساخته نگاه دارد و روز بیگنوله بخورد و آب سرد بنوشد فصل دویم در علاج زکام
مرچ پیل سونهته عاقرقرحا هر یک یک تولہ نمک سنگ یک سیر شاهی در آب نیم سیر
و شیره لیمو کاغذی نیم سیر شاهی یار کرده غرغره کند زکام و نزله [illegible]
دفع شود [illegible] سونهته گلوی با نسه کتای برابر گرفته در آب نیم سیر جوشاند و بنوشد

عدد است یک چیزی دیگر بخورد در کام درشود و دیگر کلونجی دو سیر شاهی هونهد دو سیر شاهی
قند سیاه چهار سیر شاهی جمله را میده ساخته با کند مقدار یک تولد بخورد کام و سرفه و نزله
دور شود نزله در کام سوخته مرج بیش در ارجینه تا بنه تبر یک حب انار دانه
زیره برابر گرفته میده ساخته بات تج و ترنج و الایچی دانه برابر بگیرد با قند سیاه که دو
چند این جمله در وباشد یار کرده نگاهدارد مقدار یک تولد بخورد در کام و سرفه دفع شود
سیوم در دفع تحکنی دهن و زبان که مانند سوخته و ابله دار شود و خون ازو براید
اسن کند گته سفید پوست درخت ریشور هر دو را یکسیر با و بالا بگیرد و در آب چاه
که دو سیر باشد بجوشاند چون نیم سیر جوش باقی ماند باز بجوشاند تا که مثل جلاب غلیظ
شود این ادویه میده ساخته نیز اندازد و گولی مقدار نخود بندد و نگاهدارد هر روز یک
ی بخورد یا در دهن دارد ادویه مذکور این است الایچی خسن صندل گجبندان نیز بالا
مهته ملهتی ترپهله سوت گل دهای کیرو کاپیل [illegible]
ن هر یا جوال چهر زرد چوب ارسن کلوی جوز بویه قرنفل ککول هر کدام
اهم سیر شاهی بگیرد و کافور خالص و اعلی دو سیر شاهی گرفته میده ساخته نیز اندازد
لوبی بندد نگاهدارد برگ تنبول را با کافور هم سیبی و جوز بویه و کلوی و فلفل و مرچ و کته
سمک یکدم باشد بجای مصالح انداخته بخورد دهن را صاف سازد و خوشبوی
در رو و اینجا از دهن باز دارد تیز یک کیرو کافور خالص حنا برابر گرفته میده
ساخته با گلاب ساینده غلوله سازد هر روز در دهن نگاهدارد تحکنی دهن و بوی دهن

[illegible]

دفع شود • برگ چای چوبی را آورده باریک سائیده با شهد یا رده • درد بن
بیست زد بحکی بن هر نوع که باشد دور شود • جمیع انواع بحکی بن برگ تنبول و برگ
نیم و برگ جامن لعوک برگ چای چوبی جمله را برابر گرفته در آب بجوشانند چند روز
غرغره کند بحکی بن دور شود • چهارم دفع درد دندان اگر می جنبد و درد میکند
وخون از بیخ دندان روان شود اول علاج اماس بن دندان بیارد هیراکسیس
لو • جون لاچی دانه خورد بهل دراز گند وزن برابر گرفته باریک سائیده بدندان
بمالد نسبت [illegible] کند کی دندان دور شود و بیخ دندان محکم شود برای اماس بن
و درد دندان که خون می آید بیارد کتهه سفید فیله توتهه کسیس پهتکری مریه تمکسک
هیله زنگی وزن برابر گرفته و میده ساخته هر روز بر دندان بمالد علاج جنبدن دندان
و درد دندان بیارد بیخ سر سکه و سیر شای مرچ یک سیر شای کته یک سیر شای سپاری
شای جمله را میده ساخته با آب سائیده نگاهدارد بر دندان بمالد جا [illegible]
نافع است • تخم لگاین خشک [illegible] سوزد آنرا صاف نموده بدندان
شود • علاج مجرب برای جنبدن دندان و درد دندان بوقت نوشیدن آب
بیارد موتهه مرچ سوخته پوست هلیله بهل دراز با زنگ برگ نیم وزن برابر گرفته
میده ساخته با شیر جنبلی چند بار داده در آفتاب خشک سازد باز [illegible]
بر دندان بمالد • کرم دندان نوسادر افیون هر دو را با آب سائیده [illegible] برابر
بر دندان بمالد جائیکه کرم خورده باشد بنهد بالای آن موم گذارد یا مستکی بدارد

درد دندان

چند بار کثرت بجنبن کند کم دور شود و کرم دندان که درد بسیار کند باید بیخ و شاخ

و برگ و تخم لسان خورد را در آب بجوشاند و بدان آب غرغره کند و یا تخم کتان را مثل

تنباکو نهاده در نی حقه بکشند درد دور شود — پنجم در علاج مرض بینی و خون بینی و بوی — مرض بینی و خون بینی

بد و نفس بود علاج خون بینی باید پوست درخت کونار و برگ املی را در آب باید بر پیشانی

طلا سازد و قدری از آب مذکور بنوشد خون رفتن باز ماند دیگر باید دوب

سفید و برگ املی را باریک بساید و شیره آن بنوشد اگر خون بینی بهیچ وجه دور نشود

دیگر دماجوبیل و سرمه و ... اکسیر و افیون برابر گرفته سفید ساخته در بینی همراه این

چوب ساند و بعد چند مرتبه این عمل بکند اول موی سر را بتراشد بعده اطراف باریک

... در آب سرد آب ... زد بعده باید و سیر لیس کمان را در آب گرم انداخته

... و دران لته جامه را چهارته ساخته و تر کرده بر سر و پیشانی مریض نهد و از

... تا خشک شود هر چند که خشک شود خون از رفتن باز خواهد ماند در

... خون بینی دفع شود — فصل دفع بوی بد بینی باید زرد چوب

و ... بیاری ... مثل ... و ... هر یک ... درم و برگ جنلی ... دام

اول برگ مذکور را کوفته در ده سیر آب بجوشاند از ان ... باشد نیم سیر خام

... و روغن کنجد ... دو را جو کوب کرده انداخته و جوش برگ جنلی و ...

... دانش ... و بجوشاند چون پخته شود فرود آرد روغن ...

صاف کرده بگیرد هر گاه مرض بینی بود مقدار سه درم روغن گرفته ناس کرد

[illegible]

منس و بد بوی منی و در شود وصل ششم در علاج امراض چشم که بدرد آمده باشد
و جوشش از گرمی کرده باشد و ناخونه و سبل باد اول علاج گرمی و جوشش و سرخی
چشم را دو دار ابیار د پوست هلیله کلان و سوده و بلیله و گیرد و برگ نیل و املا
و لوده و بهنگری و افیون و زیره را همه را کوفته و ساییده پوتلی بندد بر چشم
نهد و بندد در چشمیکه از گرمی آمده باشد زود فرصت شود [illegible] چاره دیگر لوده بهنگری
افیون برگ نیل سبز توتیا معاروتی این هر پنج ادویه را برابر گرفته سوده ساخته
در شیره برگ نیل یار کرده پوتلی بندد و بر چشم نهد [illegible] لیسی [illegible] را با کلاه
ساییده گرد برگرد چشم و بالای چشم لیپ سازد در چشم و آب [illegible]
چشم دور شود [illegible] چاره دیگر لوده نیم دام افیون نیم دام باریک ساییده در یک
سکالی طلا سازد و یک پهلاوه برگ آک آتش نهاده و دو دان پهلاوه از
بار کون نهاده تمام دو پهلاوه در ادویه برساند بعده ادویه بدک
کشیده در جامه پوتلی بندد در شیره برگ نیل تر کرده بر چشم نهد
شود هر نوعیکه باشد [illegible] هلیله بهنگری سونهه افیون برابر گرفته در شیره [illegible] سحیقه ساییده
گرد برگرد چشم لیپ سازد در چشمیکه بیقراری داشته باشد دور شود [illegible]
ناخونه و سبل باد و مرچ پیل سونهه کجبل نمک سنگ هلیله بلیله املا کف دریا
پوست بیضه مرغ حل [illegible] ادویه را برابر گرفته و سحق کرده مثل سرمه [illegible]
گویی مقداری به بندد هر روز بر سنگ ساییده همراه آب در چشم کند سبل باد و آب

[illegible]

دویدن از چشمها دور شود و ناخونه زایل دور سازد علاج ناخونه و تاریکی و خارش
و سرخی چشم و کحل چشم دور شود و روشنائی بخشد بوده بلیله املج نمک سنگ
ملتی نیلا توتیا را در شیره لیمون کاغذی صاف کرده و سوخت و سونته و مس
سپل مغز کول کته ماهی رنگ هر کدام یکدام گرفته در هاون انداخته سحق بلیغ نمود
بآب باید و اگر آب باران بود بهتر و یا در بول گوسفند باید کوبی بسته و زینه
بآب سائیده در چشم کند علاج بهود باید و مغز تخم سرس و مغز تخم کرنجی و توتیا ...
سائیده در نهالی و یتن (?) لنگ باید و آب کوبی بندد و در آب سرس سائیده
شده کحل قدیم و جدید دفع شود علاج بانی که چشم سرخ شوند بیارد موی سر
ی سوخته یک سیر شاهی سپاری چهالیه سوخته یک سیر شاهی جونک کنار سیه انرا
و گوینده سوخته یک سیر شاهی کافور یک سیر شاهی جست کشته یک سیر شاهی حاکسو یک سیر شاهی
رامیده ساخته حصه چهارم از جمله روغن گاو اندازد در ظرف
مس و سحق بلیغ کند نگاهدارد در چشم کند با چشم طلا سازد

در امراض گوش

ازین ادویه با منی و سیل باد و سپیدی چشم دور شود علاج در امراض گوش
و کری گوش و درد گوش و ریم چکیدن گوش علاج درد گوش شیره ادرک
و روغن کنجد هر یک یکدرم نمک سنگ گرم کرده نیم گرم بوده اندازد کرم
گل اندازد درد گوش هر نوعیکه بوده باشد دور شود علاج اسپند سوخته
سه ماکه یکدرم با آب سائیده نان سازد و در روغن سرسف که با و تمام شد انداخته

بیرون آید مادام که اوده مذکور سوخته گردد و روغن را بگیرد نگاه دارد و یک قطره در گوش اندازد
دیگر برگ توم سبز را در روغن کنجد چرب کرده بر آتش گرم کرده فشیره آن بدست
مالیده بگیرد و در گوش اندازد مجرب یک قطره انداختن درد و ورم [illegible] ریم گوش بود
وسماک بریان کرده در شهد و در شیر عورت [illegible] کرده در گوش اندازد ریم بر آمدن
از گوش باز ماند ریم بر آمدن از گوش بیارد گوگرد که خورد که بر لب دریایی باشد
با دو انار بگیرد کوفته در [illegible] انار روغن سرشف دو انار آب چاه در آن اندازد بجوشد
چون پخته شود روغن را صاف کرده بگیرد و در گوش اندازد چکیدن ریم [illegible]
دور شود دیگر بیارد پای طاوس را بریده در روغن سرشف بریان
کرده آن روغن را صاف کرده یک دو قطره در گوش اندازد بر آمدن ریم
گوش دور شود مجرب است دفع کری گوش و کنگ شدن گوش بیارد و درم
مقدار نیم انار با بول ماده گاو لب باید در روغن کنجد اندازد که دو
دو سیر شیر ماده گاو باشد و هشت سیر آب چاه اندازد و در [illegible]
پخته شود نگاه دارد هر روز مقدار پنج شش قطره در گوش بچکاند کری گوش دفع شود
مجرب است هشتم اندر علاج سرفه و دمه و [illegible] علاج سرفه بیارد و [illegible] سرفه و دمه [illegible]
یکدرم مرچ دو درم پلپل دراز چهار درم انار دانه هشت درم قند سیاه [illegible]
درم همه را سحیق ساخته در قند مذکور مقدار کنار خورد گولی بندد و [illegible]
نگاه دارد سرفه قدیم اگر براه حلق طعام باز دارد دفع شود عقرقرحا پلپل دراز پیپل

[illegible]

برگ تانبه بیخ کتای خورد پوست درخت مغیلان ساجی هریک یکدرم افیون نیم درم اجمود
یکدرم نمک سنگ یکدرم نمک [illegible] یکدرم همه را باریک سائیده در شیر ادرک گولی [illegible] بندد و
بخورد و سرفه قدیم و در لعوق [illegible] ادرک دو سیر شاهی برگ زقوم دو سیر شاهی [illegible] دو سیر شاهی
نمک [illegible] بخورد و شاهی نمک [illegible] دو سیر شاهی ساجی دو دو سیر شاهی [illegible] رامیده ساخته با شیر
آکه خمیر کرده چند نو بتری [illegible] که خام باشند از کلوی آنها پوست دور کرده نصفی خالی کرده
حبوب ادویه [illegible] در میان آنها پر کند و دهن تو بتری [illegible] با گل [illegible] کند خشک کرده
آتش با حکمت بنهد چون سوخته خاکستر شود آن خاکستر [illegible] در روز مقدار یکدرم
تا سرفه قدیم و جدید دور شود این ادویه را وقت شب هم در دهن انداخته
[illegible] و کیهروک [illegible] کهروک [illegible] و چند سوخته مرچ پیل دراز
[illegible] ترکیب هریک یکدرم اجمود اجواین کچلن ملامور [illegible] هموزن
دارچینی سرخ الایچی خورد [illegible] هریکی چهار درم گرفته [illegible] کرده
و چند از ادویه [illegible] یار کرده نگاه دارد هر روز مقدار یک شاهی با زده
بخورد و کیهروک [illegible] سرفه و دمه و غلبه کف [illegible] گویند
علاج کیهروک قدیم که [illegible] دوا نرفته باشد بیارد برجه جامه کهاره در شیر ادرک تر کند
ج [illegible] کند تا [illegible] روز [illegible] کند بعده بیارد هرتال [illegible] سائیده در آن آب [illegible]
[illegible] خشک [illegible] بعده [illegible] در روغن ماده گاو تر کند
نگاه دارد اندکی برجه گرفته در اوندی انداخته و اخگر آتش نهاده دهن اوند پوشیده

از راه سوراخ حبابچه تنباکو میکشند دود آنرا که بمجرد رسیدن دودی درد باغ اگر کرک
قدیم و جدید دفع شود ایضاً بلبلک بجگی گویند بیارد بر طاوس که آنرا جاجه گویند دراوند کرده سوزد
بشهد ملکه دود از او نه بیرون نرود چون خاکستر شود مقداری خاکستر مذکور را گرفته همراه آب
کرده بخورد یا بلیسد بیارد در آن سفی حقه تنبل تنباکو کشد ایضاً در دفع قبض شکم
و کوله و نفخ شکم بیارد پوست هلیله کلان چهار درم نسوه چهار درم سوخته دو درم بادیان
چهار درم سوزن چهار درم قند سیاه دوازده درم حبه چهار درم همه را کوفته بیخته در قند
مذکور یار کرده نگاه دارد و مقدار یک گولی بخورد بالای آن آب گرم بنوشد قبض شکم
دفع شود پوست هلیله کلان چهار ماشه سیاه سوخته چهار ماشه نسوه هرا
جمله را کوفته بیخته در روغن بادگاو که یک سیر باشد بار کرده در قند سیاه که برابر جمله
انداخته کوفته یار کرده نگاه دارد هر روز مقدار یک ماشه بخورد و بالای آن آب گرم
قبض شکم دفع شود ایضاً کوله و قبض شکم نبات ... نمک یکدرم
یکدرم هلیل و از یکدرم نمک ... یکدرم گرفته کوبیده بیخته در شیره لیمون
سکی و یا در شیشه یا در زیر زمین دفن کند بعد بیست روز ... و از نگاه دارد هر روز
مقدار یک تولچه بخورد از جمیع علتهای شکم و کوله و قبض امان یابد ایضاً در دفع ساختن
درد سول بیارد سوخته دو سیر شالی در آب نیمه بجوشانند چون نیم سیر شود
صاف کرده نمک ... نیم تولچه ... یکدرم گولی کرده همراه جوشش درد
سول یعنی چون در وقت هاضمه طعام درمعده سول میشود درد شکم و مثانه را دفع سازد

در دفع قبض شکم و کوله و نفخ شکم

در دفع درد سول

بخرید

مجربست سنگریزه را و سنگ کلی انداخته و در دهن او [illegible] مذکور چوب [illegible] کند و در آتش بسوزد و غسل

چونه کرد و بعد سنگریزه دام [illegible] مبارک [illegible] ده دام و نیم [illegible] که کسی باشد ده دام درست

یکدام انگره [illegible] دام [illegible] را مینده ساخته در مازده [illegible] سه شاهی نبات مصری انداخته بدارد هر روز

یکتوله یا یک نیم توله بخورد. پوست بیلگان سوخته تکسو تخم خیار موال حیلا دویه را برابر گرفته و مینده

ساخته و برابر این حیلا دویه انگره بریان کرده نیز انداز د مینده ساخته بدارد هر روز

مقدار یکتوله بخورد و بالای او آب گرم بخورد. مرج [illegible] سوخته پوست [illegible] موال نمک

سنگ حیلا دویه را برابر گرفته و مینده ساخته در شیره برگ [illegible] حب [illegible] داده نگاه دارد

تا ان گولی [illegible] بدارد بخورد. مجربست [illegible] تکسو تخم اجوائن و پو

موال برابر گرفته که هر یک ادویه دو سه شاهی باشد و [illegible] نمک اعلی برابر [illegible] چهار ده

[illegible] نیز انداز د مینده ساخته [illegible] برگ [illegible] حب داده گولی مقدار [illegible] بخورد

سنگ‌هینی [illegible] یکدرم [illegible] یکدرم سوخته [illegible] چو

و چند ازین وزن جنبه بگیرد و شانزده چند ازین وزن پوست

ترا بگیرد و [illegible] ساخته هر روز مقدار یکتوله بخورد و بالای آن دوغ ماد گاو

نوشانند. سنگریزه را بسوزد و خاکستر آن چون فلفل چونه نخود چهار درم بگیرد و نیم

[illegible] انگره چهار درم نمک چهار درم [illegible] باریک ساخته باشد [illegible] بار کرده نگاه دارد

مقدار یکتوله [illegible] و بالای آن دوغ ماد گاو بنوشد سنگ‌هینی قدیم بعنایت الهی

دور شود [illegible] الایچی خورد تا که [illegible] یکدرم [illegible]

موز و هلیله و مرچ چینه [illegible] بالا کنند نمک سونچل زیره سفید هر یک یک درم عنبر یک [illegible] عسل در [illegible]
انار [illegible] اجمود هر یک یک درم شش چند از دواها در آخر منقر کنند که هر ده سیر شاهی یک سیر بگیرد و خشت
سیر شاهی شکر تری انداخته نگاهدارد هر روز مقدار یک سیر شاهی بخورد و زین دوا اسکرهی قدیم
و اتیسار کهنه و کوله و علت ها دفع شود و اشتها و گرسنگی پیدا شود [illegible] بیار د مرد به یعنی بهیته پوست
او در کرده دو نیم سیر بگیرد و چهار چند آب در آن اندازد و بجوشاند چون یک سیر آب بماند
جوشش را بجامه صاف کرده در آن دو سیر قند سیاه انداخته جلاب سازد [illegible] عسل [illegible]
جینه کیسال کشنیز [illegible] یک [illegible] مرچ اندرجو [illegible] اجمود زیره سفید نمک [illegible] یک [illegible]
[illegible] که سیر شاهی گرفته و میده ساخته در روغن گاو نیم سیر اندازند و در جلاب
چون قسل حلوا شود فرود آورده نگاهدارد در اوند چینی و یا در اوند گلی نگاهدارد در روز
دو سیر شاهی بخورد از خوردن این دوا اسکرهی و نفخ شکم و کوله و جمیع علتهای شکم دفع
دوازدهم در دفع اسهال و اتیسار خون و مروره و اتیسار غلیظ [illegible] اتیسار
اتیس [illegible] بالا [illegible] خام کلوی بازی سونهه پوست [illegible] برابر گرفته
دو سیر شاهی از این دوا گرفته در نیم آثار آب بجوشاند چون چهار سیر شاهی آب از جوشش
بماند از جامه صاف کرده مریض را بنوشاند اتیسار و مروره دور شود دیگر دفع اتیسار خام [illegible]
و مروره و آمه که از شکم بیرون می افتد چهار دسونهه [illegible] بالا [illegible] کنند برابر
گرفته نگاهدارد در روز [illegible] دو سیر شاهی از این گرفته در نیم سیر آب بجوشاند چون [illegible]
آب جوشش بماند صاف کرده مریض را بنوشاند جمله انواع اتیسار دفع شود این کاده را ده [illegible]

در دفع اسهال [illegible]
خون و مروره
و اتیسار غلیظ ۱۲

[illegible]

میگویند برای انبار خام و بجگ و قبض شکم آید و اصغر و کبیر را موافق و مفید است بیارد

مغز بل سوخته پوست بلیله کلان سوخته برابر گرفته و [illegible] ساخته برابر آنجمله نبات مصری

اندازد و هر روز [illegible] تر کرده بنوشند و آب نیز بنوشند و مثل حلوا کرده نگاه دارد و روزینه

مقدار یک سیر بخورد انواع انبار دفع شود خالص برای اطفال بسیار مفید است

علاج انبار که مثل دریا میرود و بازنه ایستد بیارد برگ کرنج و برگ جامون و برگ

انار و سنگپاره و مغز بل نیز بالا سوخته سوخته جمله ادویه را برابر بگیرد و باریک ساخته با شسته

ماهی و سفید بار کرده یکدرم [illegible] بخورانند علاج انبار که کیف و کوکنار

خورده باشد و او را انبار شکم بود او را علاج مجرب میگویند بیارد زنجبیل

[illegible] درم و افیون یکدرم سوخته سه درم اجوائن سه درم این جمله ادویه

ساخته با آب کوکنار کوبی مقدار راملسته نگاه دارد مریض را بخوراند و انبار شکم

دور شود علاج برای دفع جمله انبار و بحال شکم و تب بیارد

بیخ زیره سفید مغز [illegible] کل دهاوی خسه لوک یعنی تخم [illegible] جامن

سوخته انار دانه اجهوو الاچی خورد نیز یک نیز بالا موچرس ارلو لوده این جمله را برابر

گرفته میده ساخته هر روز مقدار دو درم با شسته برنج ساهی بخورد همه انواع انبار دور

شود انبار خونی بیارد نوسادر بجگانی یکدرم و تیس یکدرم هر دو را در زبان

[illegible] بخورد بجرد خوردن باز ایستد امتحان یافته اگر خون هیچ

علاج نه ایستد از [illegible] شکم و از جراحت دفع شود علاج انبار خون و مرود بیارد

باید و هر بلد شبک بریان کرده ماهی کراناسپال موجرس کل ۲ دی لوده انجله او ویه ابر ابر
گرفته و میده ساخته با شیر برنج شاهی بار کرده علوه مقدار ابله بزرگ بند در روز به
وقت شام و صباح با شهد بخورد و با دوغ بخورد و ایتسار خون و بجاک و باد و قبض [illegible]
شود معلاج ایتسار که هیچ علاجی نیست بیارد پوست درخت انبه چهار سیر شاهی
باریک در آب سایده بجامه صاف کرده در زیره سفید نیم سیر شاهی میده نموده مقدار یکدرم
با یکدرم جوهه نیز اندازد و [illegible] انشاء الله تعالی اندر دو سه مرتبه شکم بسته گردد

دفع بواسیر بادی و خونی ۱۲

سیزدهم اندر علاج دفع بواسیر بادی و خونی اول علاج بادی و خونی بیارد [illegible]
کسنیز شبک تخم ماهی زیره سیاه و سفید [illegible] مرچ [illegible] از بیلا
اجهود [illegible] تخم [illegible] اندر جو [illegible] کنگی هر یک [illegible]
تر بیلا [illegible] و نیم سیر شاهی دو چند از جمله ادویه کوکل صاف کرده سه چند از
اندازد طریق صاف کردن این است اول بیارد کوکل از وزن [illegible]
انداخته با روغن بار کرده درهاون بکوبد باز در آب گرم انداخته [illegible]
چون کوکل در آب حل شود بجامه صاف کرده بگیرد بعده روغن [illegible] و با ده سیر نیز اندازد و گولی
مقدار یکدرم [illegible] بندد و نگاه دارد هر روز یک گولی بخورد انواع بواسیر بادی و قبض [illegible]
و دیگر امراض بادی و [illegible] و امراض منی و [illegible] دفع شود [illegible]
و در شعر این را کوکل [illegible] میگویند بیارد [illegible] موسلی سیاه [illegible]
[illegible] گلوی پوست [illegible] میده [illegible] هم برابر بگیرد میده ساخته

[illegible]

نگاه دارد و روزینه مقدار یک درم بخورد باد و نخ باد گاو و بریخ بجهة باد و نخ خوردن دهد اگر نگاه
این ادویه را مداومت کند بواسیر با کل دور شود و باز نشود دیگر بواسیر خونی بوت
بلیله یک سیرشاهی زیره سفید یک سیرشاهی مرچ یک سیرشاهی هلیله زرد سه سیرشاهی جمله شش
سیرشاهی سونهه هفت سیرشاهی جمله ادویه را میده ساخته برابر این جمله میده سورن
یعنی ۲۸ سیرشاهی نیز اندازد و برابر جمله دارو دو سیر قند سیاه اندازد و نگاه دارد و
روزینه مقدار یک سیرشاهی بخورد جمله انواع بواسیر خونی دفع شود دیگر چهاردهم در دفع تب
[illegible] و صفرای و باسنبات [illegible] یازده روز و تب سیوم روزه بود هم را میگوید
موتهه [illegible] کنکی چرایته دو سیرشاهی بگیرد جو کوب کرده در آب نیم سیر
مقدار چهار سیرشاهی جوش کند جامه صاف کرده بنوشاند از باد باشد
[illegible] تب بادی درد بند بند و فازه و شکستن اندام و گرانی و قبض شکم
[illegible] دفع سازد دیگر تب بادی [illegible] بیکر مول و [illegible] سونهه کتای
برابر گرفته میده کند ازین دوا مقدار دو سیرشاهی در آب جاه انداخته
و جوشانیده بنوشد تب که با شکستگی اندام باشد دور شود دیگر تب صفرای منقا و
[illegible] موتهه کرواله برابر گرفته دو سیرشاهی در آب نیم سیر جوشانیده چون نیم سیرشاهی
[illegible] صاف کرده بنوشد دیگر تب صفرای برگ تنبول [illegible] جوانه [illegible]
[illegible] را برابر گیرد دو سیرشاهی در آب نیم سیر بجوشاند چون چهارم سیرشاهی
باند جامه صاف کند بخورد دیگر تب صفرای گنگی و شکر تری هر دو یک یک سیرشاهی

دفع تب روزینه

گرفته میده ساخته هر روز سه درم بخورد • تب صفرا بسول گشنیز [illegible] هر سه برابر گرفته در آب
بجوشانند از جامه صاف کرده بنوشانند • تب بلغم که خواب بسیار آید و سرفه و دمه و قی آرد
و آزار [illegible] سه درم [illegible] کتای خورد کلوی دیودار [illegible] برابر گرفته دو سیر [illegible]
در نیم [illegible] آب بجوشانند از جامه صاف کرده اندکی پیپل از ساییده بنوشانند • تب بلغم
هر دو کتای سونبه کلوی سورن و بهون و بهارنگی خار گوکهرو چرایته موتهه برابر گرفته در نیم
آب بجوشانند و صاف کرده بنوشانند • تب که هفت نوع باشد علاج آن چار و سونبه کلوی
کتای اسگند پهکرمول برابر گرفته در نیم آب انداخته بجوشانند چون چهار سیر باشد
صاف کرده بنوشانند تب هفت نوع را دور سازد • علاج سنبات که از هر سه
[illegible] دوسمول یعنی ده دارو عبارت از کتای خورد و بزرگ پیپل پوست [illegible]
[illegible] پوست [illegible] سورن بهون [illegible] پهکرمول گوکهرو کاکراسنگی [illegible]
گرفته میده ساخته روزینه دو سیر [illegible] در نیم آب جوشانند و بجامه [illegible]
تب لرزه و بلغم [illegible] سازد و [illegible] هر دو کتای [illegible] سونبه پیپل [illegible]
کلوی گشنیز [illegible] موتهه [illegible] پوست [illegible] پهکرمول [illegible]
[illegible] اندرجو بهارنگی پوست [illegible]
سرون بهون [illegible] دیودار [illegible]
تا [illegible] را برابر گرفته میده ساخته یعنی از وزن [illegible]
ساخته [illegible] دو زینه [illegible] آب [illegible] دفع شود تب [illegible]

[illegible]

در ازدیاد گرسنگی

فصل پانزدهم در ازدیاد گرسنگی چون سست است [illegible] این نام زایل شود و شهوت [illegible] تیره می باید

و حصول شهوتها که رفته باشد و هاضمه را قوت بخشد بیارد و بوا کنار [illegible] حاجی [illegible] کاغذ اول

نمک با جهت [illegible] خورد با نمک سکر [illegible] نار دانه [illegible] و زیره [illegible] ترنج

[illegible] گرسنگی [illegible] ترش بود [illegible] چون این [illegible] گرفته

[illegible] پوست [illegible] پوست [illegible] پوست درخت با [illegible] بوست

درخت [illegible] و [illegible] شاخ و برگ با [illegible] گرفته [illegible] چیزی [illegible] بسوزد و خاکستر [illegible]

[illegible] زنگ [illegible] نگذارد [illegible] انداخته بجوشاند که تمام آب [illegible] خشک

[illegible] بماند آنگاه آن [illegible] را مقدار وزن [illegible] دارد [illegible] برابر [illegible] در [illegible] انداز

در [illegible] ذکا [illegible] چند مرتبه [illegible] کرده و آن [illegible] بسیار

[illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]

[illegible] برابر [illegible] اندازد و [illegible] اگر [illegible] چهار درم [illegible] را

[illegible] یکبار [illegible] باید و دو [illegible] از شیره ترنج [illegible] و دو [illegible] از شیر [illegible]

[illegible] در حقه چینی نگاه دارد روزینه مقدار یک درم [illegible] اول لقمه طعام انداخته و یا در [illegible] کرده

[illegible] اشتها آرد گرسنگی بسیار حاصل شود و هاضمه قوی آرد هر چه خورد هضم شود [illegible] برای زیادت

[illegible] گرسنگی [illegible] درم اجواین دو درم [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] درم

[illegible] پوست [illegible] کلان [illegible] درم همه را با ریک ساخته دو [illegible] از شیره ترنج

[illegible] خشک کند روزینه مقدار [illegible] بخورد [illegible] دفع کرده و قوت هاضمه [illegible] گردد

گوله و بیه و ورم و آماس شکم و علتهای شکم دفع شود و اشتها غالب آید [illegible] از زیادت شدن گرسنگی دفع
شدن [illegible] آماس شکم و معده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] زیره سیاه [illegible] انار دانه هر یک دو درم نمک [illegible] درم [illegible] زیره سفید [illegible] هر یک
یک درم [illegible] درم [illegible] چینی [illegible] هر یک [illegible] درم انار دانه چهار درم [illegible]
ساخته [illegible] [illegible] کلان [illegible] هفت مرتبه [illegible] خشک [illegible]
نگاه دارد و روزینه مقدار یک توله با دوغ یا با آب گرم بخورد انواع گرسنگی افزاید و گوله
و [illegible] و بواسیر و بزرگی شکم همه دفع شود [illegible] طعام و بدهضمی
بسیار و حجاب [illegible] پوست [illegible] کلان [illegible] انار دانه
[illegible] گرفته [illegible] سازد با قند سیاه [illegible] از این ادویه [illegible] انداخته
نگاه دارد [illegible] کلان [illegible] روزینه یک توله می‌خورد [illegible] از این دوا
بدهضمی و قبض شکم دور شود [illegible] علاج [illegible]
[illegible] برابر گرفته [illegible]
[illegible] مقدار یک توله بالای آن دوغ [illegible] بخورد [illegible]
[illegible] دفع شود [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] حجاب [illegible]
همه را ساییده برابر گرفته بعده ریم آهن که [illegible] گویند اول در بول [illegible]
سرد کند تا دو سه مرتبه [illegible] کند و در آتش [illegible] طریق پختن ریم آهن این است

که نیم ان سخی کرده قرص سازد و در آتش بابد داشت باندازه و ان آتش وی پخته گردد چون تیار شود
کنگی بخورد بگردد و بول با و گاو که ده چند ان کنگی بخورد با جوش داده بپزد چون غلیظ شود جمله ادویه را
مخلوط ساخته نگاه دارد و روز نیمه مثقال بخورد ... مجرب ... در علاج آماس و اثبات دفع آماس اندام
جبا دفع اینکه ... یکسیر دانه ... جنبه کتای خورد و ... بپزد به یک ... گرفته و ده سیر آب انداخته
بجوشانند بعده دوا و نبات انداخته ... زمین ... کنند در آن کار ... و ده سیر قند سیاه اندازد و در
دیگر ... خوب بجوش ... بکند باید که جوش خورده بعده وقت ... این ادویه را سود ... اندازد و جرعه
و دارچینی ... هر یک ... سیاه ساخته از بالا نیز اندازد و مدت بیست یک روز بر زمین
چاه
نهد و از صاف کرده بدارد مقداری از آن بنوشد اماس و بزرگی شکم و رنگ
دفع اماس اندام ... جراحت هر دو را برابر بگیرد و میده ساخته با آب گرم یک تولد
را ... نوع که باشد دفع شود ... هر دو هم اندر دفع کرم کدو دانه که در شکم می باشند جارد
... را برابر سوده باشند بخورد بالای آن کاچی بخورد کرم و کدو دانه
... بر یک کیلو مرد ... را برابر گرفته و میده ساخته در حبوبات اندازد و
بخورد برای دفع ... بیار و قند سیاه ... مقدار چهار سیر شامی بخورد بعده
... و ... ازو چهار سیر شامی ... ساخته کارد کند و بجوشاند ... شکم اطلاق
... بیان ... اقتاد ... بخورد ... آب ... دفع شود بیار ... تولد ... نفل یک تولد
... ساخته با آب گرم بخورد ... دفع شود ... بستم در دفع
که علاج ... نیم ... کلوی ... مغز ... هر دو یک سیر شامی گرفته در آب نیم سیر بجوشانند

دفع آماس ...
دفع کرم کدو دانه
... ۱۲
علاج ... بستم دفع ...

چون سیر شاهی آب بانه صاف کرده بخورد [illegible] برگ [illegible] که نرم و سرخ یک سیر شاهی قرنفل
نیم شاهی هر دو را سائیده بخورد فی الحال قی ماند [illegible] مغز تخم [illegible] یک سیر شاهی قرنفل یک سیر شاهی مغز
تخم [illegible] یک سیر شاهی هر سه را سائیده خفته با آب بخورد بیست و یکم در دفع صرع کرم [illegible] زرنگ
که [illegible] میباشد انرا کرم میگویند [illegible] در [illegible] کرده مرج انداز دهر قدر که پر شود انداز د
بعد از ان کرم [illegible] سایه [illegible] برجای تمام [illegible] در سایه باشد در انجا دفن کنند بعد
یک هفته بر آورده مرج را بگیرد وقت کار رنگ مرج را سائیده [illegible] آبی دو کرم [illegible] سوراخ
بینی [illegible] بیرون آیند سروان [illegible] یعنی شاخ کاو که از مدت در میان
افتاده باشد و دوران انگوزه را بگیرد مقداری بر آتش نهاده دود ان [illegible]
بینی [illegible] دفع شود بیست و دویم اندر علاج دفع [illegible] درد کمر و پشت
باشد [illegible] و پوست درخت بلوط [illegible] [illegible] [illegible] را
اجواین سوخته [illegible] جمله ادویه [illegible]
چهارم از [illegible] روغن انداز [illegible] روغن گاو باشد [illegible] جمله ادویه [illegible]
اندر ان مخلوط کرده نگاه دارد و روزینه مقدار [illegible] از خوردن این دوا درد جمیع اعضا و درد
کمر و ران و پشت و گلوی و گردن که باد رسیده باشد دفع شود و استخوان شکسته درست کند
و لنگ شده را بسیار نفع دهد درد بند بند و ران و کمر [illegible] ورم
[illegible] هر یک یکدرم [illegible] ده درم سوخته پانزده درم [illegible]
سه و چهار درم همه را سائیده آمیخته دو نیم درم را غلوله بندد [illegible] هر روز [illegible]

و بلغمی و باد دمث و باد دیگر و ریاح و نفخ و قبض‌ها دفع شود و اماس و ابنات که در خیدگاه
باشد دفع گردد دیگر دفع شدن باد و نیل کرم مجرب است چهار دانگ تخم کنجد یک سیر سکنه یا دو سیر
تخم [illegible] و یا دو سیر بگیرد و در یکجا کرده بسایند و در روغن مذکور اندازد و بر آتش بریان کند که همه
ادویه سوخته گردد و روغن صرف باقی بماند صاف کرده بگیرد وقت حاجت بر اندام مالد باد
هر نوع که باشد دفع شود دیگر چهار و شیره برگ آک و شیره برگ دتوره و شیره برگ [illegible] و شیره
[illegible] یک سیر در روغن کنجد اندازد که یک سیر باشد و کوفته و بیخ کرمول و نمک سنگ این
[illegible] دو سیر شاهی گرفته در او اندازد و کاجی تر هم نیز چهار سیر اندازد و بپزد چون
چهار روغن مذکور بر اندام مالد [illegible] و دو سیر شاهی بکوبد و در آن هینگ و
[illegible] و سونهنه و مرچ و پیپل یک یک توله بگیرد با [illegible] مذکور آمیخته نگاهدارد
[illegible] بخورد بالای جوشش [illegible] نوشته [illegible] عمل نماید جمله انواع
[illegible] و جهور و درد کمر دفع شود مبحث سوم اندر علاج دفع
و باد کمر باید [illegible] ترکیب یعنی مرچ پیپل سونهنه برگ سنا گلوی
سنا [illegible] نصف [illegible] جو دار سکنه برابر بگیرد [illegible] سه درم با آب گرم بخورد درد [illegible]
[illegible] دیگر چهار و سونهنه دو سیر شاهی سکنه چهار سیر [illegible] سنا و در دو سیر شاهی موصلی
بسیر شاهی [illegible] چهار سیر [illegible] نیم سیر شاهی [illegible] دو سیر شاهی لونگ بگیرد یا دو سیر
[illegible] شاهی جمله را سوده ساخته در قند مذکور یار کرده نگاهدارد هر روز
[illegible] بخورد [illegible] ترشی و [illegible] بخورد و [illegible] خوردن و جماع کردن پرهیز کند

دفع کردن [illegible] باد

نوع دیگر بیارد و مغز بادام مقدار یک پاک و صاف کرده در شیره ماده گاو انداخته بپزد چون پخته شود بخورد
همین طریق تا هفت روز هفته بخورد و زحمت باد و شود البته لغایت مجرب است بیارد پوست
بیخ کبر سائیده ساخته نگاه دارد هر روز یک توله بخورد با آب تازه جمله انواع باد زحمت خوش شود
بیست چهارم در دفع سیلان منی که جریان گویند بیارد املیکسر شاهی زرد چوب
دو سیر شاهی هر دو را سائیده ساخته در شهد یار کرده مقدار یک حبه بندد و بخورد در دفع شود
بیست و پنجم در دفع سنگ مثانه بیارد و مغز تخم خربوزه را سائیده ساخته نگاه دارد
هر روز یک توله گرفته در شهد و شیر انداخته بخورد تا هفت روز عمل کند صحت پذیرد
بیست ششم در دفع سوزاک بیارد کوکهرو و دو سیر شاهی در آب نیم سیر انداخته بجوشاند
چهار سیر شاهی جوشاند به صاف کرده در آن یک توله روغن گاو اندازد و شکر
و قند نیم سیر شاهی نیز اندازد و دو سیر شیر ماده گاو نیز اندازد و جمله یکجا کرده بنوشد تا
انقسم نکند بیارد بول گوگرد مقدار دو سیر شاهی در آب نیم سیر بجوشاند
چون آنها را انداخته بنوشد سوزاک دفع شود دیگر بیارد کتان خورد
مقدار هشت سیر شاهی در آن کار سه جوش آمد را دو سیر شاهی کرده در آب جوشاند چهار سیر شاهی
آب جوش از دو شیره کتان انداخته بخورد و سوزاک دفع شود بیارد گوکهرو تا هفت شاخ
با و بالا در آن هفت سیر آب از دو بجوشاند چون یک سیر آب باند نهار بگیرد و
چهار ده سیر شاهی گوگل اندازد و با آتش نرم بپزد که جلاب شود
... زرد و سونټه مرچ پیپل در آن ... ریگ دو سیر شاهی سائیده ساخته

سیلان منی
در دفع سنگ
در دفع سوزاک

بکار آید

نگاه دارد هر روز یک مثقال بخورد [illegible] قدیم و کهنه دور شود و هر [illegible] جمله انواع دفع شود و جمیع انواع

امراض بدن را مفید است [illegible] سوزاک که عورت را مشوش دارد و [illegible] گاه [illegible]

[illegible] بلوط [illegible] پوست [illegible] برابر گرفته و میده ساخته

از این مقدار دو سیر [illegible] گرفته در [illegible] بجوشانند و بنوشند سوزاک دفع شود اگر احیانا

از سبب سوزاک بسیار [illegible] دفع [illegible] غلبه کرده [illegible] دفع شود این تدبیر کنند بیارد یک سیر

[illegible] یک سیر [illegible] افیون یک سیر [illegible] این جمله ادویه را [illegible]

[illegible] دفع عورت [illegible] ازین [illegible]

قوت باه [illegible]

[illegible] قوت باه بیارد [illegible] بعده [illegible]

[illegible] بعده شکر تری یا مصری یک سیر جلاب سازد این ادویه را گرفته و میده ساخته

[illegible] قرنفل دو سیر [illegible] فلفل دراز یک سیر [illegible] عاقرقرحا یک سیر [illegible] جوز بویا سیر

[illegible] دو سیر [illegible] جوتری دو سیر [illegible] دارچینی دو سیر [illegible] کافور دو درم

[illegible] حلوا کرده نگاه دارد [illegible] مقدار یک سیر بخورد [illegible]

[illegible] موصلی [illegible] کهنه [illegible] کباب چینی

[illegible] گرفته و میده ساخته برابر این جمله شکر تری [illegible] مقدار

[illegible] بخورد [illegible] عورت را خوش شود [illegible] برای قوت باه بیارد مغز

[illegible] بجوشانند که تمام شیر [illegible] موصلی سیاه [illegible] سفید [illegible]

شیر [illegible] گاو بجوشانند نگاه دارد [illegible] مصری [illegible] گرفته جلاب سازد بعده بیارد [illegible]

خراسانی گوگرد و پوست خشخاش هر یک ما و سیر عاقرقرحه دو درم تخم گندنا تخم ترب تخم اومگن
هر یک ماو سیر موچوسن با و سیر مغز اخروت نیم سیر گرفته میده ساخته در حلاوت انگور با بدارد و مثل
حلوا ساخته نگاهدارد هر روز بخورد هر گرا شهوة کم شده باشد و عنی گشته باشد بیفزاید
قوت با و ونبدک ... دیار و اسپند جوتری جوز بویه فلفل دارچینی هر یک نیم درم کوفته
سیاه بشنده درم گرفته و میده ساخته افیون نیم درم نیز اندازد و با شهد یار کرده نگاهدارد
موافق طبیعت مدام بخورد بید کشاد رود امساک آرد ... جهت نیشتم اندر علاج
امساک بیار زعفران جوز بویه شنگرف و سهاکه جوتری هر یک یکدرم همه را
در رس بیخ کبر سفید سائیده گولی بندد بر ابر نخود با شیر ماد گاو بخورد امساک
برای امساک بیار زعفران افیون هر یک یکدرم جوز بویه جوتری
یکدرم فلفل نیمدرم مشک نیمدرم هر یک سوده و بیخته در شهد گولی بندد یک گولی
پیش از مجامعت طعام بخورد امساک آرد جهت امساک بیار
شیشه انداخته روغن بکشد و روغن فلفل جوز بویه تر کرده نگاه
روز فلفل و جوز بویه را از روغن بیرون آورده خشک سازد و زینه ... فلفل
با جوز بویه بخورد امساک کلی آرد تا که ترشی بخورد خلاص شود امساک ... مجرب
است بیار و پوست و بیخ هر دو کبر هر یک را چهار چهار درم پوست ... و
دو درم و کچیل یکدرم پوست بیخ ... نیمدرم همه را میده ساخته با ...
... را یار کرده مقدار کنار خورد ... وقت جماع این حب را با ... بیده برد

و بالای آن برگ تنبول نهد امساک قوی آرد دیگر برای امساک بیارد تخم لنایی و
بنگ مویز [illegible] دو را برابر گرفته ساییده با شهد یار کرده به لب سازد و فوری بلعد
جامه [illegible] دو درم انگور تر کرده در سوراخ انداز و یک ساعت بدارد بعده جماع کند
امساک بسیار شود جهت امساک کافور یک درم جوز بویه یک درم گل کنیز سفید دو درم
این جمله را در شیر برگ کیلا ساییده گولی بندد وقت حاجت یک گولی با آب [illegible]
تر کرده [illegible] سازد جهت [illegible] دفع سستی ذکر بیارد بیخ کنیز سفید ده درم [illegible]
[illegible] قره دو آکه مثقال اینجمله را برابر گرفته ساییده ساخته در شهد یار کرده نگاه دارد
[illegible] کند و جماع کند ازین سستی ذکر بکلی دور شود و امساک کلی آورده
[illegible] و سرد [illegible] باشد درست گردد بیارد گل های اسپند [illegible] تخم
[illegible] کبوتر اینجمله برابر گرفته و ساییده ساخته با شهد یار کرده علوله نگاه دارد
[illegible] طلا کند سستی ذکر دور شود و امساک آرد بیارد جوز بویه
[illegible] قره اجوایین خراسانی بلیله [illegible] هریک یک درم گرفته و ساییده
ساخته [illegible] جمله پوست بیخ کنیز سفید ساییده ساخته نیز انداز جمله را یکجا کرده نگاه دارد
[illegible] دفع سستی ذکر دور شود بسیار [illegible] دانه یک درم بیخ نرگس دو درم
[illegible] همراه آب لب [illegible] زند و سه مرتبه خشک کند امساک آرد
[illegible] دور [illegible] علاج سستی ذکر که بکارت گرفتن نتواند بیارد [illegible]
بجهت [illegible] بیخ [illegible] کنیز سفید گل [illegible] برابر گرفته ساییده ساخته [illegible]

دفع سستی ۱۲

کلاغ را وج کنجد را و حبه سفید را در آب ترکنند که پوست مقشر آن برشود. گرفته شود بعد خشک
ساخته باشد و هر روز مقدار از این جمله گرفته در چربی شیر یا در چربی خوک [illegible] کرده هر مردی سبب
ساز و امساک [illegible] را سخت کند و فربه سازد [illegible] سیم اندر علاج مرد عنین [illegible] باشد
که بکارت کردن نتواند باید [illegible] جمل [illegible] هر روز برای خوردن او گوشت
سازند و دیگر هیچ نخورانند و آب برای نوشیدن بدهند تا حدی که تمام بال و پر مرغ ریخته شود و مردن
گیرد آنگاه او را ذبح کنند و شکم او را صاف کنند بعده بیار روغن نارگیل [illegible] در آن بریان
کنند چون بریان و سرخ شده فرود آورده روغن جدا کنند و مرغ را علاحده بعده [illegible]
عاقرقرحه دارچینی مرچ بسباسه قرنفل [illegible] مصطکی جوزبویه جوتری موصلی سیاه [illegible]
[illegible] شقاقل [illegible] تخم [illegible] برابر گرفته سپید ساخته همراه مرغ مذکور در
بکوبند و بالای آن روغن مذکور [illegible] شهد انداز و [illegible] غلوله کرده با همین طور [illegible]
ترکیب [illegible] بخورد [illegible] شود مرد از کار رفته را باز آرد
در روغن [illegible] دو دام بهمن سفید [illegible] دام [illegible] دو دام جوتری دو [illegible]
افیون مصری دو دام [illegible] دو دام [illegible] قرنفل دو دام عاقرقرحه دو دام دارچینی دو دام
اسگند دو دام شقاقل [illegible] دو دام موچرس [illegible] موصلی سیاه دو دام [illegible]
چهار دام [illegible] چهار [illegible] ساخته در زرده بیضه مرغ آمیخته [illegible]
[illegible] کرده [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] از سر [illegible] کند [illegible]

در علاج مرد عنین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشرح [illegible] برگ فرانس با جو بیل کیله کیلین [illegible] تخم [illegible] تخم کوچک موجب
بخورد [illegible] تنگ [illegible] صندل [illegible] ادویه [illegible] بگیرد در جامه بیز کرده مقدار
دو درم هر روز با شهد یار کرده بخورد و سیلان آب از فرج و بر میو عورت فرج بخود و اندام
نهانی از رطوبت پاک گردد و چنان تنگ گردد که دخول کردن مشکل شود و رنگ روی
عورت سرخ گردد اگر فرزند ان زاده باشد از خوردن ابتدا و چنین تنگ گردد گویا
نزاده است [illegible] سی و چهارم اندر دفع [illegible] و خدام بیارد [illegible] چوب [illegible] پوست — دفع [illegible]
هلیله کلان و بلیله و امله پوست [illegible] نیم [illegible] تخم [illegible] برابر گرفته
در آب [illegible] انداخته بجوشانند جوشش [illegible] گرفته و از جامه صاف
میده ماهی انداخته بنوشد [illegible] طریق [illegible] دیگر و ساخته
[illegible] اندام و خارش [illegible] بیارد پوست هلیله کلان و پوست
بلیله و [illegible] سیاه برابر گرفته [illegible] برابر جمله میده ماهی اندازد
مقدار [illegible] بخورد و نان گندم بی نمک بخورد [illegible] دفع [illegible]
کند و مطلقا [illegible] ماند [illegible] روشن [illegible] بیارد [illegible]
و پوست نیم [illegible] ماله [illegible] برابر گرفته مقدار [illegible] بجوشانند
از جامه صاف کرده بنوشانند [illegible] بیارد [illegible] سیاه [illegible] کرده [illegible]
و خوب [illegible] کرده [illegible] سوراخ کند [illegible] دیگر خوب [illegible]
[illegible] روغن [illegible] مقدار [illegible] بر تنگ [illegible]

دفع برص فساد خون

بخورد جهت جمله انواع داغ گردد شمس مسیح انجم اندر دفع مرض فساد خون از افراط بلغم

میشود بیارد پوست بلیله شش درم و پوست کشنیز شش درم هر دو را میان ساخته در آب

بهم سبز کوفته دوران میده با یک درم قند سیاه سه درم انداخته بنوشانند و

روغن تخم سرشف با بادام هر روز در گرمی آفتاب بخشنید و این تدبیر تا دقتی کند

که ابلق یا یر داغ سفید بود اگر درشکسته گردد آنگاه خاکستر جرم فیل را با جرم شیر را سوخته

با روغن گاو آمیخته بدان مسح کند بحالت اصلی آید تیک نسخه بیارد مار سیاه را در

ظرف بسوزد که دود بیرون نیاید بعده خاکستر او را با تخم بیلا آمیخته بر

طلا سازد داغ دور شود بیارد بیلاده یا دو سیر تخم بابچی یکسیر پوست

[illegible] سفید یا دو سیر زرچوب یکسیر انجل را باریک ساخته نگاه دارد هر روز یکتوله

آنها بخورد مداومت کند بجز مونگ و مونته بی نمک چیزی دیگر نخورد داغ

برنجی و برهمن یکسیر میده ساخته مقدار یکتوله با آب بخورد و طعام

بی نمک بخورد تا مدت یکماه مداومت کند داغ سفید دور شود بیارد ننجال طاوس

مقدار در روغن سرشف یا سیاه دو شیشه انداخته دو ختم بکند مقداری روغن گرفته

بر داغ سفید طلا کند چند مرتبه بحالت اصلی بازآید پوست بیخ گسونذی او را میده

ساخته مدار و یکدانه با آب بخورد تا مدت یکماه مداومت کند داغ سفید دور شود

... اندر علاج دور ساختن [illegible] فرنگ و آبلگی که بر آلت مردم ظاهر گردد

[illegible] درم قند سیاه شش سیر ... هر دو را در کوزه اندازد ... [illegible]

دوا [illegible]

انداخته تمام روز کهرل کنند بعده بیارد [illegible] شش سیرشاهی [illegible] شش سیرشاهی پوست

درخت [illegible] خشک ساخته شش سیرشاهی انجمله [illegible] ساخته از میان کهرل سیماب قند

[illegible] انداخته دکوفته گولی بندد مقدار [illegible] وزینه یک غلوله بخورد و اول دهن از روغن

ماده گاو چرب کنند بعده بخورد و مدت هفت روز همین عمل کنند و نان بی نمک بخورد دیگر هیچ

چیز نخورد مرض [illegible] دور شود و باید که در خوردن این ادویه دیگر نخورد بجز برنج و شیر ماده گاو در

خوردن این دوا چند روز اسهال و خون از شکم بیرون افتد ملاحظه نکنند بعد چهار روز

شکم بند شود اگر کسی را از سبب [illegible] کوفت [illegible] شده [illegible] و [illegible] های کهنه [illegible]

دگوشت بعضی اعضا کنده شده باشد و بند گرفته و با استخوان برآمده [illegible]

[illegible] این دوا [illegible] بکرم حق تعالی نیک شود [illegible] بیارد دشنگرف یک سیر

پنج ساتی دو سیرشاهی خشک کرده بدارد و اگر ساتی [illegible] النوع [illegible] بیارد

برابر [illegible] چوب کنار نهاده [illegible] یک روز [illegible] دو رنگ [illegible]

ناسور قدیم که دور نشود بیارد و اسم اشتر را بسوزد و خاکستر آن با روغن [illegible] آمیخته

بر ناسور و جراحت طلا سازد [illegible] دیو دار برابر گرفته و [illegible] یعنی خاکستر

دو دوا [illegible] نصف [illegible] گرفته [illegible] چند [illegible]

روغن کنجد اندازد [illegible] چهار چند آب [illegible] اندازد و [illegible] پخته شود [illegible]

مقداری گرفته بر زخم طلا کنند و بر ناسور فتیله کرده [illegible] زخم [illegible]

کنجد [illegible] سیرشاهی [illegible] سفید یک سیرشاهی [illegible] دو سیرشاهی بول [illegible]

بهروزه بگیرد زنگار یک درم اول روغن گاو را در شیره پیاز بجوشانند چون روغن
صرف بماند بعده موم را اندازد و گداز کرده بعده این جمله را دو یه میده ساخته نیز اندازد
حل کرده نگاهدارد و بر زخم و بر ناسور طلا کند مرهم برای دفع زخم و ناسور کهنه بیارد
روغن یا دگاو یا دسیر موم سفید چهار [illegible] اول موم در روغن گرم کند و حل
سازد بعده بیارد و کمیله یک درم [illegible] یک درم تیله توتیه یک درم سهاگه یک درم این جمله را میده ساخته
در روغن موم مخلوط کرده و گرم کرده در آب اندازد و بدست مالیده از آب بگیرد
شود نگاهدارد و بر زخم و ناسور طلا سازد دیگر بیارد شنگرف یک درم زنگار
نیم درم موم سفید یک درم روغن یادگاو یا دسیر اول روغن را [illegible]
در کرای اندازد و بجوشاند بعده موم و تیله توتیه جمله را یکجا کرده نگاهدارد
بر ناسور و زخم طلا سازد جمله انواع زخم و ناسور نیکو شود [illegible] اندر دفع
[illegible] سفید میده کرده در روغن [illegible] یک درم و چوک [illegible]
[illegible] آب [illegible] بر اندام بمالد و در آفتاب بگردد و بوقت نماز دیگر [illegible] کند و آب
گرم غسل کند تا سه روز [illegible] مداومت نماید خارش اندام جمله دفع شود دیگر بیارد زیره سفید
[illegible] درم [illegible] ساخته [illegible] چهار درم [illegible] باریک ساییده در کمیسر روغن گاو انداخته گرم کند و
[illegible] تا سه روز [illegible] کند و در آفتاب بمالد خارش [illegible] دفع گردد دیگر بیارد
[illegible] ساییده در آب بجوشاند و بران جوش اندام بشوید درد و خارش
[illegible] گردد دیگر بیارد روغن سرسف [illegible] بر آتش بجوشند بعده [illegible] درم [illegible]

دفع خارش و [illegible]

[illegible]

برشنگ همراه سرکه ساینده طلا سازد دیگر سنبل کبار مقدار حبه و کافور همراه سرکه
و شبیر هم ان ساینده طلا سازد دیگر علاج جیاهای جهار [illegible] سر سفید و سیر [illegible]
شاهی نوسادر یکدرم سنبل الطیب یکدرم اول قدری ادویه را [illegible] ساخته بعده روغن تلخ
اندازد و در آب زنگ [illegible] معصفر کنند و بر روی جیاهای طلا سازد و قدری
وقت ماندن [illegible] بعده بشوید چند نوبت اینچنین کند [illegible] را در نار اندازد
انداخته مدت بیست و یکروز نگاه دارد و بعده برشنگ ساینده بر جیاهای طلا سازد

دفع نار و [illegible]

جمل دویم در دفع نار و هر سبب که بر زانوی اسب می‌شد مقدار یکدرم
انداخته بخورد نار و دفع شود [illegible] بیارد زرد چوب [illegible] و شیره آنکه
[illegible] ساینده با بول آدمی طلا سازد نار و خنزیر دفع شود [illegible] بیارد [illegible] دانه
[illegible] کرده و [illegible] انگوره یکی [illegible] یکی کرده بر نار وی بندد و یک ساعت
[illegible] تمام نار و بیرون افتد فصل جمل سیوم در جلاب و اسهال
بیارد [illegible] درم نمکسنگ دو درم شکر تری دو درم یار کرده بخورد [illegible] دفعه اسهال
[illegible] پوست هلیله کابلی پنجدرم [illegible] دو نیم درم هر دو را در آب [illegible] ساینده چهار
شاهی جوش گرفته قدری شکر تری یار کرده بنوشد اسهال [illegible] شود [illegible] پوست هلیله
[illegible] برابر گرفته مقدار دو درم بخورد اسهال

[illegible]

[illegible] جمل چهارم [illegible] بیارد پوست بیخ انار جنگلی [illegible] و این دو
برگ [illegible] صد برگ [illegible] و کمین قند سیاه کمین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و خوشبوی داده بچکاند مقدار [illegible] گرفته بنوشد فواید بسیار [illegible] چهل و نیم در [illegible] وقت [illegible] در سینه

که در [illegible] سینه درد می باشد بیارد [illegible] شیر شاهی [illegible] شیر شاهی بول [illegible] شاهی [illegible] را

سیده ساخته [illegible] بیارد و روزینه مقدار [illegible] بخورد درد سینه دور شود بیارد و قرنفل [illegible] شاهی

دو سیر شاهی [illegible] شاهی چهار دو به را سیده ساخته [illegible] بخورد درد سینه دور شود

بیارد [illegible] شاخ آهو را [illegible] در او [illegible] انداخته [illegible] کنند و در آتش

بسوزد خاکستر آنرا مقدار [illegible] قرنفل [illegible] کرده [illegible] درد سینه و درد جگر [illegible]

: اگر کسی خورده [illegible] داده [illegible] بیارد [illegible] تولہ با بول آدمی سائیده

[illegible] صدا [illegible] زهر دور شود [illegible] قی کند [illegible] علاج زهر خورده بیارد

[illegible] همراه آب [illegible] زهر را دور سازد و قی شود زهر از معده

[illegible] بیارد [illegible] روغن زرد ماده گاو چهار [illegible] قند سیاه [illegible] تولہ ۲ دام قرنفل

و دام جاجیل دو دام [illegible] دو دام زعفران نیم دام الاچی خورد [illegible] دام [illegible]

[illegible] در میان روغن یکجا ساخته در [illegible] کرده زیر زمین دفن کنند

و بالای تا مدت [illegible] کوه [illegible] روز از آتش [illegible] بعد از آن

[illegible] یکدام [illegible] مریض را [illegible] مقدار [illegible] فرصت کلی شود

[illegible] هر [illegible] بیارد [illegible] درم [illegible] درم

[illegible] دو دام [illegible] سیر [illegible] یکسر آب [illegible]

انداخته بار [illegible] آتش نرم داده چون قوام غلیظ شود بعد از آن ادویه مذکور کوفته

و بچه مر بالای [illegible] دهون بچه شود کوی لسته کفا [illegible] هر روز دو [illegible] بادام بخورد و باب
گرم صحبت [illegible] سپال شکم مرحون بادام [illegible] بادام حرکت [illegible]
بادام [illegible] فعل [illegible] بادام [illegible] بادام [illegible] بادام [illegible] بادام [illegible]
دارو [illegible] گرفته [illegible] و شکر تری سفید گرفته یکجا سازد مقدار [illegible]
خوراک [illegible] شکم لسته کند [illegible] سنگ [illegible] وایشا [illegible] برابر گرفته
بجا [illegible] خوراک بادام [illegible] دوا [illegible] مو [illegible] بعل کرد [illegible]
اندر [illegible] که باید که همراه [illegible] مریض [illegible] ان [illegible]
کتاب [illegible] بحمد [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] نام ان [illegible] کند [illegible]
[illegible] عجیب لطیف کرده